

من تولد در لوگر شده و کم و بیش زندگی را در آنجا سپری کردیم. بعد آن به کابل آمدم و در شوربازار زندگی میکردیم. پدرم در کابل دوکان گرفت و ما هم آمدم. دوکان پدرم شریکی بود در شوربازار در هندوگدر. در منطقه ما از هر مردم زندگی میکردند. مسلمان، هندو و سیک و با هم زیاد صمیمی بودیم. بعد شوربازار به کارته پروان رفتیم چون از طرف دولت سرک کالان شد و تا به قسمت های درمسال گروور صاحب آمد و خانه ها از بین رفت. در کارته پروان خانه ها و سبک زندگی فرق داشت همه چیز جدید بود برعکس شوربازار مثلا در شوربازار خانه ها خورد خورد بودن و آب نبود و ما برای آب آوردن به خانه همسایه ها میرفتیم اما در کارته پروان زندگی آسودتر داشتیم. خانه ما دقیقا پیش سینما بهارستان بود، به باد دارم که یک کلچه فروشی هم در پیش خانه ما بود و حالا هم برادر و مادرم در آنجا خانه درند اما ما نظر به شرایط امنیتی آنجا رفته نمیتوانیم.

در دوران ظاهر شاه به کنسرت ها میرفتیم در باغ بابر و باغ بالا و مثل یک شاه نه بلکه مثل یک مرد عادی برخورد داشت با ما. بعد از دوران داکتر نجیب الله دیگر آن آب و هوای وطن نماند و بیسار کشتار شد و مادر ها زیاد قربانی دادند.

در بسیاری از منطقه ها سفر کردیم و میله میکردیم مثل چاریکار و ننگرها سلطان پور. در ویساک 8 روز میرفتیم و بعد از سه روز عبادت میله میکردیم و به همه یکسان بود غریب و پولدار نبود و مسلمان ها هم اشتراک میکردند. در سلطان پور چشمه است که گرو نانک صاحب آنجا آمده بودند و آب از بین خاک ها بسیار صاف میبراید و حتا مسلمان ها آنجا آمده و دعوا میکردن و غسل میکردند.

قصه پنجه صاحب از این قرار است که روزی همراهی بابا نانک با یک پسر رباب نواز به این کوه میروند و در آن زمان این پسر حساس تشنگی میکند و در بالای کوه آب است این پسر شتابان به آنجا خود را میرساند اما یک آدم زشت با پرتاب سنگ بسیار بزرگ مانع آب آشامیدن آن پسر میشود و زمانی که بابا نانک آن سنگ را مبیند که به طرف پایان میاید با قدر که داشت مانع آن میشود و تا به حال آن سنگ به حالت معلق در آنجا است. ما به اسانی آنجا رفته میتواستیم و با ما برادر های پشتون هم خوبی میکردن.

ما در وقت عبادت، تداوی و تجارت به هند و پاکستان میرفتیم و اجازه زمینی و هوای بود. در سال های 1960 الی 1990 افغانستان بسیار پیشرفته بود و بس های برقی داشت که زیاد کشور ها نداشت در آن زمان. اما مداخله های قدر های جهان کشور ما را ناکام کرد.

گرو صاحب گروه به سیک های افغانستان بسیار مهم است و توانسته در باره سیک ها افغانستان گپ برند.

زندگی پستی و بلندی دارد. زمانی بود که در وطن ما زیاد خوش بودیم اما جنگ ها خراب کرد. به یاد دارم که به اثر راکت ها در تهکوی خانه میبودیم و حتا نان به خوردن به آسانی پیدا نمیشود به اثر جنگ.

خانم های سیک زیاد کار نمیکردن بعضی ها بودن اما ما چون درس درمسال میخواندیم نمیتوانستیم که در دفتر ها به آسانی راه پیدا کنیم.

عروسی ها فرق داشت اگر در سلطانپور میبود ارزانتر و به یک روز تمام میشد اما در کابل باید تمام مراسم کیردیم و مستی ها زیاد بود. برادر های مسلمان هم اشتراک میکردن و دول و سرنی مینواختن و اتن میکردند. و در وقت ویساک امنیت ما را میگرفتن و با هم هیچ مشکل نداشتیم. همسایه ها ما را میگفتن که شما دختر ما هستین.